

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه بیست و نهم تسبیح، سبحان الله

## کاش گریه می کرد

نویسنده: زینب حق جو

موضوع: توجه به همراه کردن فرزند بزرگتر در نگهداری فرزند کوچکتر و القای توانستن

کلمات کلیدی: نماز، گریه نوزاد، گهواره، لالایی خواندن، سبک پژمرده، رسیدگی، سبحان الله

## داستان هفتم سبحان الله: کاش گریه می کرد

نویسنده: زینب حق جو

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز عشا است از این جهت که به تشنگی و نیاز گیاه می پردازد.

توجه به همراه کردن فرزند بزرگتر در نگهداری فرزند کوچکتر و القای توانستن

## آماده سازی ذهنی

تا حالا مراقب یک بچه کوچک تر از خودتان بودید؟ یا اصلا سعی کردید مراقب یک گل که در خانه دارید باشید؟ مثلا آب به آن بدهید؟ تو آبش قند بندازید تا سر حال بماند؟ برویم ببینیم داستان ما چه مراقبتی را نشان میدهد.

## متن داستان

مامان سجاده آبی اش را پهن کرد.

چادر گل گلی اش را سرش کرد و کمی عطر مریم به دستانش زد و نماز ظهرش را شروع کرد... الله اکبر.

سیدعلی شروع کرد به گریه کردن. طهوراسادات گهواره سیدعلی را تکان می داد تا ساکت شود ولی صدای گریه اش بیشتر می شد. انگار تمام صورت سیدعلی شده بود دهان. حتی زبان کوچولوش از ته حلقش پیدا بود. داستان کوچکش را مشت کرده بود انگار می خواست چیزی بگوید اما نمی توانست.

طهوراسادات گفت: «داداش نقلی من چرا گریه می کنی؟ الان نماز مامان تمام می شود.»

طهوراسادات بلندبلند شعر می خواند تا سیدعلی ساکت شود اما مگر او آرام می شد؟ مامان سلام نماز را داد و سریع به سمت گهواره سیدعلی آمد و او را در آغوش گرفت. نوازشش کرد و گفت: «چه پسر گلی دارم من. نقل و نباتی دارم من.» بعد هم شیشه آب سیدعلی را در دهانش گذاشت. سیدعلی آرام شد. هنوز گوشه چشمانش قطره اشکی بود. طهوراسادات نگاهی به سیدعلی انداخت و گفت: «آهان پس تو تشنه ات بود داداش نقلی.»

همان طور که مامان سیدعلی را در گهواره می گذاشت، طهوراسادات گفت: «می شود من برایش لالایی بخوانم؟»

مامان بوسه ای بر لب طهوراسادات زد و گفت: «قربان دختر مهربانم بروم. خوش به حال سیدعلی که خواهری مثل تو دارد.» طهوراسادات گهواره را با دستش تکان می داد و برای سیدعلی لالایی می خواند. سیدعلی هم

چشمانش را بست و خوابید. طهوراسادات به یاد سبزه، گیاهی که با مامان کاشته بودند افتاد. با خودش فکر کرد نکند سبزه هم تشنه‌اش باشد آخر خیلی وقت است به او آب نداده است. سریع آب پاش کوچک نارنجی‌اش را پر آب کرد تا به سبزه آب بدهد. در بالکن را باز کرد سبزه سرحال نبود. کمی پژمرده شده بود و برگ‌هایش به سمت پایین خم شده بود.

طهوراسادات گفت: «سبزه من! نازک من! چرا دیگر سبزه و سرحال نیستی؟ حتماً به خاطر تشنگی است. من فراموش کردم به تو آب بدهم. خواهش می‌کنم دوباره سرحال شو.»

طهوراسادات غمگین شد و روی قالی قرمز کف بالکن نشست و دستانش را زیر چانه‌اش گذاشت.

مامان به بالکن آمد و گفت: «دخترم سبزه قرمز برایت آوردم.»

طهوراسادات سبزه را گرفت، بو کرد و گفت: «چه خوشبوست.»

طهوراسادات با سبزه بازی می‌کرد. و خوب به آن نگاه می‌کرد. مامان هم کنار طهوراسادات نشست دوتایی به سبزه نگاه کردند. طهوراسادات گفت: «مامان سبزه دیگر سرحال نیست.»

مامان در حالی که برگ‌های سبزه را نوازش می‌کرد گفت: «سبحان‌الله. گیاه بیچاره حتماً خیلی تشنه است.» بعد رو به طهوراسادات گفت: «عزیزم یادت رفته به سبزه آب بدهی؟ گل‌ها هم مثل سیدعلی تشنه می‌شوند و به آب نیاز دارند.»

طهوراسادات گفت: «کاش گل‌ها هم وقتی تشنه‌شان می‌شد گریه می‌کردند. حالا چطور دوباره سبزه سرحال شود؟»

مامان گفت: «بیا الان به او آب بدهیم. از این به بعد هر روز صبح با آبپاش کمی آب به سبزه بده.»

طهوراسادات لبخندی زد و گفت: «باشد مامان. دیگر از این به بعد بیشتر حواسم به سبزه هست.» بعد هم طهوراسادات و مامان سبزه‌های قرمزشان را برداشتند و هر دو یک گاز بزرگ از آن زدند.

از آن روز به بعد طهوراسادات هر روز به سبزه آب می‌داد. کم‌کم سبزه سرحال شد و جان تازه گرفت.

فعالیت پیشنهادی:

یک گلدان تهیه کنید و سعی کنید به آن رسیدگی کنید حتی می‌توانید یک پیاز را در آب بگذارید تا ریشه کند و برگ‌های بلند سبزه آن رشد کند.

